

منطق اگر نیست، سیلی که هست!

کودتای هفت ثور، با تلاطم سهمگینی که در کشور ما بوجود آورد، بسیاری را برآن داشت تا برای زنده ماندن خویش راه هائی را که خود مناسب و عملی می دیدند، انتخاب کنند. یکی از این راه ها ترک اجباری وطن بود. برای من هم که زندگی بسیار پرماجرا و خطرناکی را، باوجودی که اندیشه مارکسیستی داشتم و تا سه - چهار سال قبل از کودتا هفت ثور از جمله هواخواهان پرچم بودم - داستان آن پیچیده و دراز است - راهی غیر از مخالفت با این رژیم و ترک وطن باقی نماند.

بعد از مدت کمی اقامت در پاکستان، به آلمان آمدم و تقاضای پناهندگی دادم. در آنزمان، تعداد افغان ها در این کشور خیلی زیاد نبود. یکی دو به اصطلاح حزب در اینجا دفتر و دیوانی داشتند و برای خود اسم و رسم و اعتباری بنام مجاهد یا به قول غربی ها "نیرو های آزادی بخش" کمائی نموده بودند.

افغان ها هم که تعداد زیاد شان هنوز به شکل شاید و باید سیاسی نشده بودند و از قضایا و امور بین المللی و سیاست های کشورهای غربی در قبال مسأله افغانستان و هجوم و تجاوز شوروی به این کشور و کمونیسم و سرمایه داری و جنگ سرد و ... زیاد چیزی نمی دانستند، برای قبول شدن شان به حیث پناهنده، خواسته ناخواسته با این دفاتر رابطه قائم نموده در اغلب مظاهره ها اشتراک می کردند و می گذاشتند عکس های شان گرفته شود. این ها بعداً این عکس ها را، حین مصاحبه با مقامات دفاتر پناهندگی به عنوان سند مخالفت خویش با رژیم ارائه میکردند. گاهی هم، اگر با افراد دفاتر احزاب - که تعداد آن ها به تدریج بیشتر میشد - شناسائی میداشتند اوراقی دریافت میکردند که سابقه مخالفت و مبارزه آن ها را علیه رژیم در افغانستان و تعلق در این احزاب نشان میداد. طبیعیست که چنین نامه ها در آن زمان نزد حکومت آلمان دارای اعتبار زیادی بود.

من، که بعد از قبولی از یکی از دهات دور افتاده آلمان در "بایرن" به شهری که فعلاً زندگی می کنم، آمدم، روزی، در حالی که شناخت کافی از حزب و حزب بازی افغان های مسلمان در این کشور نداشتم، همراه با یک تعداد افغان ها برای اشتراک در مظاهره به شهر بن رفتم.

افغان های زیادی در آن جا جمع شده بودند. شور عجیب و فضای ملتهب مظاهره نشان می داد که افغانان اشتراک کننده در آن چقدر از حمله و اشغال افغانستان بوسیله شوروی ها و از دولت دست نشانده شان منزجر و متنفر هستند و آرزومند آزادی کشور شان می باشند.

فضای مظاهره مملو از خشم و هیجان و عواطف و شعار های تند و آتشین نعره مانند مرده باد و زند باد بود. مقاله ها و اشعار خام و پخته بود که یکی پی دیگری خوانده و سروده می شد.

بعد از سه - چهار ساعت ختم مظاهره اعلام میشد و هر کسی پی کار خویش می رفت، مگر آن هائی که بعد از سال ها دوستان و خویشان و اقارب شان را پیدا کرده بودند. این ها که در جریان مظاهره هم به گوشه خزیده بودند و به بیان قصه ها و خاطره ها و بحث ها و لطیفه ها میپرداختند، کماکان به گفتن فکاهی ها، قصه ها و بحث های شان ادامه میدادند. از قضا من هم در یکی از همین تجمعات کوچک همراه با دوستی که در یکی از بحث های ناخواسته کشانیده شده بود، قرار داشتم. یک طرف یک مولوی زاده بود که فعلاً با احتمال زیاد دکترای خود را از یکی از دانشگاه های اروپائی گرفته است - باوجودی که در افغانستان روی مکتب را هم ندیده بود - و طرف دیگر، این دوست و یک افغان دیگر. بحث، بعد از یک - یک و نیم ساعت، بر سر قدرت خداوند آمد. مولوی زاده با آنچه از کتاب های دینی و از ملا ها و مولوی ها، بخصوص از پدر بزرگوارش، آموخته بود، بدون این که از فکر مستقل و آزاد خود در تحلیل و صدق آن گفتارها استفاده کند، تمام نیم ساعت را با چنان حرارتی در این مورد حرف می زد که گوئی همه آن مسائل، از کتاب و حدیث و تاریخ قبل و بعد اسلام ما و اعراب، به خود این آقا وحی و القا شده بود. همه با حوصله و صبر ایوب به حرف های وی گوش می دادند، تا این که نزدیکی های نماز پیشین شد و او باید برای ادای نماز خود را آماده میکرد. وقتی صحبت وی تمام شد، یکی از کسانی که در این جمع حضور داشت، مردی مسنی، با منتهای ادب و احترام از جناب مولوی زاده خواست که اگر اجازه باشد فقط یک سؤال کند؟ جناب مولوی زاده هم با تبختر و تفرعن مخصوص جامعه روحانیت فرمودند: هر چند وقت نماز است، ولی میتوانید هر قدر سؤال داشته باشید بکنید!

مرد بدبخت فلک زده بی خبر از دنیا و عقبا گفت: شما میگوئید خدا قادر به انجام هر کاری است، درست است؟

مولوی زاده: بلی، همینطور است!

مرد بدبخت: اگر اینطور است آیا خدا میتواند چیزی را بیافریند که خود قادر به برداشتن آن نباشد؟

در همین لحظه و هنوز سؤال به کلی به پایان نرسیده بود که صدای سیلی محکمی در فضا پیچید و همه کسانی را که در آن محل حضور داشتند متوجه ما کرد.

مردی سیلی خورده را، بدون اینکه چیزی بگوید، دوستانش با خود بردند. من هم با دوستم به طرف "استیشن ریل" روان شدیم، در حالی که مولوی زاده با صدای بلند به آن مرد بخت برگشته دشنام های رکیک - زن و فرزند - نثار میکرد.

وقتی امروز نوشته آقای غفوری را در بخش "نظریات خوانندگان" پورتال افغان جرمن آنلاین در مورد نشر مقالات روشنگرانه و تحلیلی برخی از اندیشمندان میخوانم و دشنام و تهدید قلم بدستان آزاد و کاوشگر را از زبان فاریابی ها میشنوم، به یاد آن مولوی زاده و سیلی محکمی که به رخسار آن مرد نجیب خورد میفتم؛ **به یاد آن شیوه مؤثر اسکات خصم!**

مولوی زاده مورد نظر، مانند سائر ملا - مولوی زاده ها، چون جواب منطقی برای این جواب نداشت، باید از این شیوه که شیوه اوباشان بی منطق است، برای اقناع همه انهایی که در آنجا موجود بودند و برای بستن ذهن دیگرانی که اگر گاهی به اشتباه هم هوس پرسیدن چنین سؤال ها را در سر می پروراندین، استفاده میکرد.

امروز نیز، درحالیکه آن سؤال هنوز هم بی جواب مانده است، همان کاری را که آن مولوی زاده با آن مرد کرد افرادی مانند غفوری و فاریابی، به جائیکه به سؤال های موجهی مردم جواب بدهند، به شکلی دیگری میکنند.

من طی مقاله، بطور مثال، در مورد ازدواج نافرجام زینب بنت جحش با زید بن حارثه به وساطت و فشار پیامبر و ذکر این نکته که داستان ازدواج و طلاق زینب و زید، و ازدواج مجدد زینب با محمد یکی از اعمال اشتباه آمیز محمد به عنوان یک انسان بود، با ارائه دلایلی چند، نظر این آقایان را خواستار شده بودم. ولی اینها به جایی این که به این نوشته و محتوای آن توجه کنند و به جواب آن مقاله و ده ها مقاله دیگر من پردازند، **باز هم، و مثل همیشه، "از آسمان و ریسمان گز کرده" دهن را با دشنام آلوده میکنند و این سایت و آن سایت و پورتال را هشدار می دهند که مقاله های مرا چاپ نکنند.**

طبیعیست که چنین کار هائی در تاریخ ادیان نو نیستند. اما سوال این است که آیا این اعمال که به شکستن نوک قلم، بریدن زبان و سر مردم منتج شده و منتج میشود، سبب سکوت ابدی مردم خواهد شد؟!

بهترین جواب این سؤال را تاریخ و وجود رو به افزایش متعرضین به چنین اعمال، و منتقدین روزافزون اعتقاد های خرافی دین تا کنون داده است؛ و در آیند هم خواهد داد.

سکوت نسبی من در برابر دشنامنامه ها، سکوت در برابر خرافات نیست! پورتال افغان جرمن اگر مقاله های مرا از ترس کسانی که خود شان از نشر همچون مقاله ها بدلیلی این که کاسی های شان برهم میخورد ترس دارند، نشر نکنند، سایت های دیگری هستند که اگر من خواسته باشم مقاله های مرا را باعلاقمندی نشر میکنند. - **رنجش ما که منجر به قطع ارسال نوشته های من به این پورتال شد و تقصیر آن هم کاملاً متوجه من است و قصه آن دراز، از جای دیگر برمیخیزد.** بعد از این تصمیم من، آن ها از نشر چند نوشته ئی که به دلایلی مشخصی به آن پورتال ارسال شده بود - نه از نشر همه مقالات ارسالی من - خود داری کردند.

منظور از ذکر این نکته این است که مردمی را که هر روز ذهن شان باز شده میرود و با این اذهان باز تضاد ها و تناقضات بی حد و حصر را در گفته های ادیان مشاهده می کنند نمیتوان تا ابد سرکوب کرد و جلو زبان شان را گرفت؛ حتی اگر برخی از سایت های اینترنتی را هم واقعاً مرعوب کنند!

خانم ملیحه نایاب تنها زن معترض نسبت به این اجحاف دین نیست! شما یک بار جرأت کرده فضا را باز کنید بعد ببینید که چه محشری برپا خواهد شد که به اصطلاح " سگ صاحب خود را هم نخواهد یافت".

تنبیهاات تجارت پیشگان سخت جان متعصب بی منطق دینی یکی دو تا، و با یک - دو شیوه و شگرد و عمل نبوده و نیست. ولی، باوجود این جلو این اعتراضات را هیچ تنبیه و تهدیدی تا کنون نگرفت است. چرا؟ چون انسان همانگونه که ارسطو و خیلی از دانشمندان و فیلسوفان دیگر میگویند: "موجودی است حقیقت جو". و تا دانستن حقیقت مطلق هنوز فرسخ ها فاصله و زمان باقی است و

این زمان ها و فاصله ها را باید انسان روشنفکر به نمایندگی همه انسان ها با چرخ های شک و شهادت و طرح سؤال ها طی کند؛ نه با اوهام و تصور و قصه و افسانه و اسطوره!

مردم عصر ما میخواهند با استدلال و علم و عقل و تجربه با قضایا برخورد کنند؛ نه با اوهام و احتمالاتی که غفوری ها و فاریابی ها از آن به تمسک حرف یک انسان، که احتمال درست نبودن آن از احتمال درست بودن آن بیشتر است، سخن میزنند!

در اروپا برخورد کلیسا با روشن اندیشان خیلیها بدتر از برخورد افرادی مانند غفوری و فاریابی با روشن اندیشان بود، ولی نتیجه الزامی این برخورد های خشونت آمیز همانطور که می بینیم، سکوت و شکست روشن اندیشی در اروپا نبود. آنکه بالاخره پا از صحنه مبارزه بیرون کشید، کلیسا بود نه مردم!

انسان های هوشیار از تجربه های دیگران می آموزند. وضع موجود مردم و کلیسا در اروپا باید برای کومه اندیشان پیش پای بین جماعت خشک اندیش دینی ما بهترین تجربه باشد. با زور و تهدید و خشونت و دشنام و سیلی و ... جلو رشد فکر انسان ها را گرفتن ممکن نیست.

سکوت مخالف، تنها از یک راه ممکن است؛ و آن راه ارائه دلیل محکم و موثق است که در فرهنگ فاریابی ها و غفوری ها وجود ندارد! پس تا اوهام و خرافات است و اوهام پرست خرافاتی و تا حقیقت محض مکشوف نشده است، باید گفت و باید نوشت، و مرعوب این ها نشد!